

دیگری مرده است

از ۱۴۰۱ تا ۱۴۰۵

زیتون مصباحی‌نیا



آن زنانگی که در ۱۴۰۱ همچون یک طلعه در یک تاریخ نرینه‌خو متولد شد و امر سیاسی را بازتعریف کرد، حالا در محاصره‌ی دو جنگ و یک کشتار چطور می‌تواند خود را ادامه دهد؟ به عبارتی آن زنانگی که در ۱۴۰۱ خودش را زایید، امروز بر کناره‌ی تل اجساد، چگونه بر ساق‌های لاغر کم‌خون خود بایستد؟ ابتدا باید گفت که «زنانگی» یک ذات یا یک صفت زیستی و بسته به فیزیولوژی مادینه نیست. چنین نیست که زنان ذاتاً مهربان‌تر، مراقب‌تر و بی‌خشونت‌ترند، بلکه سوژه‌هایی‌اند که از یک موقعیت تاریخی به‌حاشیه‌رانده‌شده وارد سیاست شده‌اند. به عبارت دیگر زنان به لحاظ تاریخی در موقعیت‌هایی قرار گرفته‌اند که تجربه‌ی مراقبت، وابستگی و آسیب‌پذیری برایشان مرکزی‌تر بوده است. بارداری، زایمان، مراقبت از کودک و سالمند و بیمار، کار خانگی، وابستگی اقتصادی و وابستگی عاطفی در بسیاری از جوامع به زنان واگذار شده است. بنابراین زنان به

شکل تاریخی با پرسش‌هایی درگیر بوده‌اند که یک نظم مردسالارانه‌ی انتزاعی خیلی راحت‌تر می‌توانسته از آنها فاصله بگیرد.

همچنین باید گفت زنانگی اگر قرار است با مراقبت پیوند بخورد، با «اخلاق مراقبت»^۱ مرزبندی خواهد داشت؛ زیرا چنین اخلاقی به بازتولید همان خیرخواهی پدرسالارانه خواهد انجامید: «من قوی از تو که ضعیف و نیازمند توجهی، مراقبت خواهم کرد». از سوی دیگر، زنانگی اگر قرار است با شفقت پیوند بخورد، با «اخلاق شفقت»^۲ هم مرزبندی خواهد داشت؛ یعنی نه آن نوع شفقت که به مظلوم‌نمایی و تقدیس ضعف بینجامد بلکه شفقتی که سرریز نیروی حیات است: «من به قدری از زندگی سرشارم که می‌خواهم آن را بپراکنم».

پس زنانگی در اینجا یک فضیلت نیست بلکه یک «امکان» برای بازتعریف امر سیاسی است. این امکان را وقتی در بطن یک تاریخ با قرن‌ها استبداد مردسالارانه می‌گذاریم، می‌بینیم که برای تمام سوژه‌های سیاسی امروز (مرد و زن) می‌تواند افقی به سمت آینده بگشاید؛ چنان‌که با زن‌زندگی‌آزادی گشود.

آنچه ما در ۴۰۱ می‌دیدیم فوران اروس بود. ما در خیابان از هر سو که می‌رفتیم با زندگی رخ در رخ می‌شدیم. با روسری رقصیدن‌ها، از روی آتش پریدن‌ها، دسته‌جمعی سرود خواندن‌ها، دویدن‌ها و دویدن‌ها. این اروس به قدری سرشار بود و ما را به چنان صراحت و عاملیتی درافکند که حتی به حکومت نگفتیم حق پوشش اختیاری را به ما بده بلکه خود روسری از سر برداشتیم و آزادی را درجا محقق کردیم.

اما حالا چه؟ از آن صراحت چیزی نمانده است. در سوگ نشسته‌ایم و ترس‌خورده و درخودفرورفته و سراسر لکنتیم. این ممکن است در چشم ما عقب‌گرد باشد اما نیست؛ یعنی باید که نباشد.

حقیقت این است که آن اروس که ما در ۱۴۰۱ دیدیم حالا در محاصره‌ی غریزه‌ی مرگ (تاناتوس) است. این غریزه‌ی مرگ در همان سال ۱۴۰۱ هم برای فرستادن زنانگی به جایگاهش یعنی اندرونی و بازپس گرفتن سلطه‌ی نرینه‌ی تاریخی‌اش با «مرد میهن‌آبادی» و «سبزی‌پلو با ماهی» به میدان آمده بود و امروز پیشروی کرده و به «ترامپ بزن» و «تنکیو بی‌بی» رسیده است. سیاست-مرگ امروز در سه جبهه مشغول به کار است: حکومت با دی‌ماه و اجرای احکام اعدام بعد از آن، دشمن خارجی یعنی آمریکا و اسرائیل با بمباران و محاصره‌ی اقتصادی، و اپوزیسیون یا به‌عبارتی سیاهی‌لشکر اجنبی که خواستار جنگ و به‌تازگی مشوق شورش مسلحانه (به‌عنوان پیش‌درآمدی بر جنگ داخلی و تجزیه‌ی کشور) است.

از کوبش بی‌امان غریزه‌ی مرگ با سه نیرویش، اروس ۱۴۰۱ حالا در سوگ نشسته است. هزاران نفر در دی‌ماه کشته شده‌اند، هزاران نفر در جنگ کشته شده‌اند و در میانه‌ی این همه مصیبت سیاسی و معیشتی و در آستانه‌ی

^۱ . ethics of care.

^۲ . Ethics of Compassion.

جنگی دیگر، اخباری از خودکشی می‌آید. روزهای سیاهی است و جامعه‌ی مدنی بیش از هر وقت دیگری در ناتوانی است.

اما دقیقاً در همین لحظه‌ی بحرانی است که زنانگی باید در میانه‌ی این تاریخ نرینه‌ی سراپا مرگ بانگ برآورد که «آیا ما را چه شده است؟» «ما» حکومتی و غیرحکومتی و محورمقاومتی و اصلاح‌طلب و دموکراسی‌خواه کجا آن‌قدر همدیگر را نفهمیدیم که این‌طور مرگ بر سرمان ریخت و حالا همه‌مان حیران و پریشان، بین گلوهای بریده و قلب‌های تیرخورده و تن‌های سوخته‌ی دی‌ماه و تکه‌تکه‌های اجساد کودکان میناب و نظامیان و غیرنظامیان ایستاده‌ایم؟ مایی که هر کدام فرزند کسی بودیم، به کسی عشق ورزیده بودیم و از عطرِ نان تازه گرم شده بودیم. زنانگی با خرد مادی تنانه‌اش، با همان خردی که همواره به حوزه‌ی خصوصی و اندرونی رانده شده تا عقلانیت ابزاری حوزه‌ی عمومی نرینه‌خو را بر هم نزند، حالا باید درست در همین حوزه‌ی عمومی این سؤال را از همگان بپرسد. اگر این تل اجساد چشم ما را به چنین ضرورتی باز نکند، هیچ چیزی دیگری هم در این جهان نمی‌تواند.

اما این خرد مادی زنانه در اینجا نوعی راهبرد سیاسی هم هست. زیرا ما در جامعه با یک بدنه‌ی ده - پانزده درصدی مواجهیم که به هر قیمتی، و به هر قیمتی، پای نظام خواهد ایستاد. همین است که براندازی را به یک انتحار و فراتر از آن به یک فانتزی بدل کرده است که اصلاً امکان وقوع ندارد. زنانگی ۱۴۰۱ به‌درستی در صفوف بدنه‌ی طرفدار حکومت شکاف انداخت. جنبش تا جمع‌ها و خانه‌ها هم رفته بود و مذهبی و غیرمذهبی و حکومتی و غیرحکومتی درباره‌ی حق پوشش اختیاری حرف می‌زدند و این پوشش را بدون خطری که همیشه گمان می‌کردند، بر تن همسایه و همکار و دوست و خانواده‌ی خود می‌دیدند. همین شد که بخش بزرگی از بدنه‌ی طرفدار حکومت با حق پوشش اختیاری همدل شدند؛ یعنی خرد زنانه توانست از دل آن جنبش یک «ما»ی بزرگ بسازد.

البته ساختن «ما»ی بعد از سوگ به معنای سلب مسئولیت از آمران و عاملان جنایت و بی‌اعتنایی به رنج قربانیان نیست. حکومت در درجه‌ی اول مسئول بحران است. اوست که باید حکمرانی کند و نتوانسته است بدون بحران حکمرانی کند. بنابراین باید میان بدنه‌ی اجتماعی طرفدار حکومت و هسته‌ی سخت قدرت تفکیک کرد. اما پیش از آن یعنی پیش از این تفکیک، در یک پیوند ترمیمی، باید اجساد کشتگان هر طرف را عریان کرد؛ بدین طریق که پیش از آنکه باور سیاسی کشتگان را بدانیم، لحظه‌ای هست که در آن لحظه کشتگان بی‌کسوت و عریان‌اند؛ لحظه‌ای پیش از قضاوت. در آن لحظه باید مکث کرد. در آن لحظه باید قضاوت را معلق کرد تا بتوان چیزی را که هنوز به زبان درنیامده شنید. زیرا اکنون هر طیفی، همچون قبیله‌ای منفک از قبیله‌ای دیگر، سوگوار کشتگان خویش است و از دیگری حتی خبر ندارد. اما حقیقت این است که مرگ خیلی وقت است که به

همه‌ی ما رسیده است. از این منظر، حادثه‌ی چهلیم حدیث نجفی در سال ۴۰۱ را این‌طور می‌توان روایت کرد: «این بدن عریان روح‌الله عجمیان است. ۲۷ ساله. با بلوک سیمانی بر سر او کوبیدند، او را لگدکوب کردند و به جگر او چاقو زدند» یا «این بدن عریان مهدی کرمی است. ۲۲ ساله. طی تنها دو ماه به پرونده‌اش رسیدگی کردند. این جمله‌ی اوست: بابا حکم من اعدامه. به مامان چیزی نگو. در سحرگاهی، بی‌خبر و بدون ملاقات آخر با پدر و مادرش، اعدام شد». بدین‌گونه می‌توان همچون آنتی‌گونه بر هر دو جسد زارید. می‌توان بر هر دو جسد زارید و گفت: «ولی ما برای عشق زاده شده بودیم، نه برای نفرت».

همچنین وضعیت امروز ما بیش از هر چیز از دوگانه‌ها تغذیه می‌کند و حکومت و اپوزیسیون هر کدام به‌نحوی این دوگانه‌ها را پررنگ‌تر می‌کنند: دوست/دشمن، خود/دیگری، ظالم/مظلوم. اگر زنانگی توانست با حضور بی‌حجاب در حوزه‌ی عمومی مرز عمومی/خصوصی را در هم ریزد، با دوگانه‌های دیگر هم باید چنین کند. او مرز بدن/عقل را هم ملتهب کرده بود، وقتی رو به اپوزیسیون بمب‌طلب گفت: «من با همین بدنی که همواره برچسب عاطفی و غیرعقلانی خورده است، با خرد تنانه‌ی مادی‌ام، به شما می‌گویم که براندازی از طریق بمباران فانتزی‌ای بیش نیست؛ فانتزی‌ای که فقط در خیالات شما وجود دارد، نه در زمین سفت واقعیت».

اما حالا، برای ساختن «ما»، مرز میان من/دیگری را چطور می‌توان در هم ریخت؟ موقعیت مادرانه دقیقاً چنین وضعیتی است. من موجودی را در شکم دارم که نه کاملاً من است، نه کاملاً دیگری. این تجربه در بازتعریف امر سیاسی می‌تواند به این شکل بروز کند: در میانه‌ی مرگ و سوگ، «دیگری» اگر واقعاً دیگری است، چرا من او را پس از مرگش هنوز با خود حمل می‌کنم؟ اگر دیگری واقعاً دیگری است، چرا با تمام وجودم می‌خواهم که دیگر نمیرد؟ چون آن دیگری که مرده است و آن دیگری‌هایی که ممکن است بمیرند در من‌اند و ادراک مرا از جهان تغییر داده‌اند.

اینجاست که سوژه‌ی زنانه‌ای که ۴۰۱ متولد شده بود، دوباره متولد می‌شود. زنانگی یک من بسته‌ی ثابت نیست بلکه یک من در حال حرکت و دگرگونی است که هر بار در مواجهه با واقعیت از نو ساخته می‌شود. دیگری وارد تجربه‌ی من می‌شود، یقین‌های مرا مختل می‌کند و به آن سمت می‌برد که مرزهای خودم را دوباره بسازم و در برابر این پرسش قرار بگیرم: من اگر قرار است جهان را تغییر دهم، خودم حاضرم تا چه اندازه تغییر کنم؟ و حالا، در این تولد دوباره در سوگ، در کناره‌ی این رودخانه‌ی خون، «من خوشه‌های نارس گندم را به زیر پستان می‌گیرم و شیر می‌دهم».